

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:
کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



برنامه

۹۱۶

گنج حضور

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۱ / ۲ / ۲۱

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۱۶، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهدهست
از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست

مه نور می‌فشاند و سگ بانگ می‌کند
مه را چه جرم؟ خاصیتِ سگ چنین بدهست

کوه است، نیست که، که به بادی ز جا رود
آن گله پشه‌ست که بادیش ره زدهست

گر قاعده‌ست این که ملامت بود ز عشق
کری‌گوشِ عشق از آن، نیز قاعده‌ست

ویرانیِ دو کون درین ره عمارت است
ترکِ همه فواید در عشق فایده‌ست

عیسی ز چرخ چارم می‌گوید: الصّلا
دست و دهان بشوی که هنگامِ مایده‌ست

رو محو یار شو، به خرابات نیستی
هر جا دو مست باشد، ناچار عربده‌ست

در بارگاهِ دیو درآیی که داد، داد
داد از خدای خواه که اینجا همه دده‌ست

گفتست مصطفی که ز زن مشورت مگیر
این نفسِ ما زن است اگر چه که زاهده‌ست

چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو
آخر نه عاشقی و نه این عشق میکدهست؟

گر نظم و نثر گویی چون زر جعفری
آن سو که جعفرست خرافات فاسدهست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶)

گر چپ و راست طعنه و تشنیه بیهدهست از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶)

تشنیه: بدگویی، زشت‌گویی

اگرچه من‌های ذهنی در همه‌جا به طعنه و بدگویی، انتقاد و غیبت مشغول هستند، مدام از یکدیگر ایراد می‌گیرند، مسخره می‌کنند، در کار هم دخالت کرده و با این کار بیهوده که هیچ اثر سازنده‌ای ندارد طرف مقابل خود را کوچک می‌کنند، اما انسان عاشق که فضا را هر لحظه در اطراف موقعیت‌های زندگی خود می‌گشاید و به درجاتی دل‌مادی‌اش عدم شده و مزه وصل شدن به خدا را چشیده‌است با انتقاد و بدگویی مردم از «عشق»، از راه یکی شدن هشیارانه با خدا بر نمی‌گردد، طعمه و تشنیه مردم در او اثری نداشته بلکه او متعهدانه به فضاگشایی و کار روی خود ادامه می‌دهد تا به بینهایت و ابدیت خداوند زنده شده و تبدیل هشیاری‌اش صورت گیرد.

مه نور می‌فشاند و سگ بانگ می‌کند مه را چه جرم؟ خاصیت سگ چنین بدهست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶)

انسان فضاگشا که مرکزش عدم شده‌است مثل ماه نور خرد و برکات زندگی را در جهان پخش می‌کند، اما سگ که نماد من‌ذهنی است با دیدن نور ماه سروصدا راه می‌اندازد و از تابش نور خوشش نمی‌آید. او برای کوچک کردن انسان عاشق شروع به انتقاد و بدگویی می‌کند. این شخصی که از جنس ماه و زندگی شده و نور ایزدی را پخش می‌کند جرمی مرتکب نشده‌است بلکه خاصیت سگ من‌ذهنی چنین است که با دیدن نور واق‌واق کند.

کوه است، نیست که، که به بادی ز جا رود آن گله پشه‌ست که بادیش ره زده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶)

انسان عاشق که هر لحظه فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاید مانند کوهی است که ریشه در زندگی دارد؛ او مانند پر کاهی نیست که با بادی جابجا شود یعنی انتقاد من‌های ذهنی و بدگویی آن‌ها نمی‌تواند او را به واکنش وادارد. در مقابل من‌های ذهنی مانند گله پشه‌ای هستند که باد خشم و باد حرص، عشق مقام و عشق پول آن‌ها را به‌سوی زیاد کردن همانیدگی‌هایشان می‌راند.

[شما خود را ارزیابی کنید پشه هستید یا کوه؟! اگر با طعنه و انتقاد مردم از جا کنده می‌شوید پشه هستید و از من‌های ذهنی تقلید می‌کنید. اگر در اطراف آن‌ها فضاگشایی می‌کنید و واکنش نشان نمی‌دهید کوه هستید و هدایت و اداره شما دست زندگی‌ست.]

گر قاعده‌ست این که ملامت بُود ز عشق کری گوشِ عشق از آن، نیز قاعده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶)

اگر این یک قانون است «که هرکسی در راه عشق قدم بردارد مورد ملامت دیگران قرار می‌گیرد» باید بدانید یک قانون دیگری هم وجود دارد «که گوش‌های عاشق گر است و نمی‌شنود.» [در خود ارزیابی کنید آیا گوش شما نسبت به سروصدا و انتقادات من‌های ذهنی گر است یا شما ملامت و بدگویی‌های آن‌ها را می‌شنوید و واکنش نشان می‌دهید و از ادامه کار روی خود منصرف می‌شوید؟! اگر پاسخ مثبت است آن عاملی که موجب واکنش شده در شما وجود دارد اگر نبود فضا را می‌گشودید و واکنش نشان نمی‌دادید و بدانید شما عاشق واقعی نیستید.]

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴)

«... وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...»

«... و از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند ...»

ویرانیِ دو کون درین ره عمارت است

ترک همه فواید در عشق فایده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶)

ویران کردن دو جهان ذهن آبادان کردن زندگی و زنده شدن به خداست. ما باید این دنیای ذهنی را که با همانیدگی‌هایمان زندگی می‌کنیم و یا جهان توهمی بعد از مرگ را که برای ثواب کارهای خوب در نظر می‌گیریم و به خود وعده بهشت می‌دهیم خراب کنیم تا بتوانیم در این لحظه ابدی مستقر شویم. ترک همه فواید و چشم‌پوشی از همه خواسته‌های روانشناختی من‌ذهنی مثل خواستن زندگی، تأیید و توجه از انسان‌ها و انتظار تحسین، قدرشناسی و حمایت داشتن از آن‌ها در راه عشق مفید است. چراکه اگر ما با من‌ذهنی از این جهان و همانیدگی‌ها چیزی نخواهیم و مرکزمان را عدم کنیم می‌توانیم برکات زندگی را مستقیماً از زندگی بگیریم.

عیسی ز چرخ چارم می‌گوید: الصّلا دست و دهان بشوی که هنگام مایده‌ست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶)

مایده: سفره، اشاره به آیات ۱۱۴ و ۱۱۵ سورة مائده

وقتی آسمان درون انسان با فضاگشایی‌های پی‌درپی گشوده می‌شود، هشیاری بر هشیاری منطبق شده، حضور ناظر شکل می‌گیرد و عیسی، این هشیاری قائم به ذات در درون او را می‌خواند و می‌گوید: «الصّلا»، در این لحظه ابدی به من زنده شو، مرکزت را از همانیدگی‌ها پاک کن، هنگام خوردن غذای نور و برخورداری از برکات زندگی فرارسیده‌است.

(قرآن کریم، سورة مائده (۵)، آیه ۱۱۵-۱۱۴)

«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ ۖ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ.»

«عیسی بن مریم [هشیاری عدم‌بین در درون انسان] گفت: بار خدایا، ای پروردگار ما، برای ما مائده‌ای از آسمان بفرست، تا ما را و آنان را که بعد از ما می‌آیند عیدی و نشانی از تو باشد، و ما را روزی ده که تو بهترین روزی‌دهندگان هستی.»

«قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ ۖ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ.»

«خدا گفت: «من آن مائده را برای شما می‌فرستم؛ ولی هر که از شما از آن پس کافر شود [دوباره به ذهن برگردد، فضا را ببندد همانیده شده و روی زندگی را بپوشاند] چنان عذابش می‌کنم که هیچ یک از مردم جهان را آن چنان عذاب نکرده باشم.» [آیا هیچ موجودی در جهان وجود دارد که مثل انسان در من‌ذهنی درد و عذاب بیهوده بکشد؟!]

رو محو یار شو، به خرابات نیستی هر جا دو مست باشد، ناچار عربده‌ست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶)

ای انسان، من‌ذهنی را صفر کن، برو فضا را بگشا و هشیارانه تمرکزت را روی خودت بگذار، به‌صورت حضور ناظر همانیدگی‌هایت را ببین و هشیاریات را از آن‌ها بیرون بکش و در این «خرابات نیستی» در فضای یکتایی گشوده‌شده درونت از جنس یار یعنی خدا شو. در این حالت

مستی و یکی شدن با خدا صدای نعرهٔ مستانهٔ زندگی از طریق تو شنیده می‌شود چراکه هر جا دو مست باشند به‌ناچار صدای عربده می‌آید. تو همان امتداد خدا هستی که فضا را می‌گشایی و هشیاری کل در تو وجود دارد، هردو مست فضای یکتایی هستید و صدای عربدهٔ عشق شنیده می‌شود.

در بارگاهِ دیو درآیی که داد، داد داد از خدای خواه که اینجا همه دده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۴۶)

تو به‌صورت هشیاری در فضای ذهن می‌آیی و با من‌ذهنی بلند شده و در عالمی که همه من‌ذهنی دارند، می‌گویی: «عدالت می‌خواهم! عدالت می‌خواهم!» در حالی‌که تو باید فضا را باز کنی و عدالت را از خداوند، از فضای گشوده شدهٔ درونت بخواهی. چراکه جهان پُر از من‌های ذهنی درنده‌خو ست که به‌خاطر همانیدگی‌ها همدیگر را می‌درند و هیچ قانون و قاعده‌ای نمی‌فهمند. ما نمی‌توانیم با من‌ذهنی یک‌سری قوانین درست کنیم و رعایت آن‌ها را عدالت بدانیم. من‌ذهنی عدالت حقیقی را نمی‌شناسد و عدالت با هشیاری جسمی برقرار نمی‌گردد.

گفتست مصطفی که ز زن مشورت مگیر این نفسِ ما زن است اگر چه که زاهد‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۴۶)

حضرت رسول فرموده‌است که با زن که نماد من‌ذهنی‌ست مشورت نکن و به حرفش گوش نده تو باید فضا را بگشایی و به خردی که از فضای گشوده‌شده می‌آید گوش کنی. این نفس یا من‌ذهنی همان زن است که نباید به حرف‌هایش گوش بدهی اگرچه او زاهدی‌ست که تمام اصول یا قواعد دینی را رعایت می‌کند. [البته معنی بیت توهین به زن و مشورت نکردن با زنان نیست. خیلی از خانم‌ها ممکن‌است بیشتر از آقایان بدانند. منظور این است تو نباید فضا را ببندی و با من‌ذهنی‌ات مشورت کنی.]

اشاره به این روایت است:

«شاورُوْهُنَّ وَ خالْفُوْهُنَّ»

«با زنان مشورت کنید و خلافِ آن عمل کنید.» [زن در اینجا نماد من‌ذهنی ست.]

چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو آخر نه عاشقی و نه این عشق میکدهست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶)

ای انسان، تا می‌توانی فضا را بگشا و آنقدر از شراب غیبی، شادی بی‌سبب و برکات ایزدی بنوش تا چنان مست شوی که ذهنت ساکت شده، من‌ذهنیات از کار بیفتد و نتوانی حرف بزنی. مگر نه این است که تو عاشقی و این فضای گشوده‌شده میخانه است؟! هرچه فضای درونت گشوده‌تر می‌شود و تو به خدا و جنس اصلیات زنده‌تر می‌شوی عاشق شده و زندگی از طریق تو صحبت می‌کند، برکات زندگی در تو می‌جوشد و گفت‌وگوی من‌ذهنیات کم‌تر می‌گردد.

گر نظم و نثر گویی چون زر جعفری آن سو که جعفرست خرافات فاسدهست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶)

زر جعفری: زر ناب، طلای منسوب به جعفر برمکی.

آن سو که جعفرست: یعنی سوی بی‌سوئی، یا فضای حضور که جعفر طیار در آن است.

اگر تو با من‌ذهنی شعر بگویی، مطلب بنویسی، راه‌حل ارائه دهی، انتقاد کنی و عمل و سخن تو در این جهان مانند طلای ناب باشد و مورد توجه من‌های ذهنی قرار گیرد باید بدانی هرکاری که با انرژی مسموم من‌ذهنی انجام شود اثر سازنده‌ای ندارد و در آن سو که فضای یکتایی و حضور است هیچ ارزشی نداشته و فقط ایجاد تخریب و درد می‌کند. [ما با بیان جزئیات خرابی‌ها فقط خرابی‌ها را اضافه می‌کنیم اگر فکر و عمل و راه‌حل ما از فضای گشوده‌شده نمی‌آید، بهتر است ساکت باشیم].

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۱۶

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنو ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌هایی که به‌وسیله قضا و زندگی اتفاق می‌افتند راهنمای رسیدن انسان به بهشت یکتایی هستند زیرا سبب فضاگشایی و تبدیل شدن او به زندگی می‌شوند. ای انسانی که سرشت تو عدم‌بین و سکوت‌شنو است و امتداد خدا هستی، بدان که بهشت حضور و وصل تو در گرو این بی‌مرادی‌ها و موفق نشدن‌ها و تسلیم و فضاگشایی بعد از آن است.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

از هر جهتی تو را بَلا داد تا بازکشد به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

[مولانا خطاب به انسان دارای من‌ذهنی می‌گوید:] با هرچیز همانیده شدی و به آن سمت رفتی، زندگی با قضا و کن‌فکان راحت را بست و ناکامی و بی‌مرادی نصیب کرد تا فضاگشایی کنی و به سمت «بی‌جهات» که همان مرکز عدم و هشیاری بی‌فرم است روبیاوری.

پیشِ چشمت داشتی شیشه کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)

[ای انسان، تا قبل از این‌که با فضاگشایی علت بی‌مرادی‌ها را متوجه شوی] عینک همانندگی‌های تیره و تار را بر چشم داشتی که جهان را کبود و بد نشان می‌داد درحالی‌که واقعاً این‌گونه نبود.

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۰)

اگر کوردل نیستی و با چشم عدم می بینی، بدان که این کبود دیدن جهان از خود توست و تو خود بد هستی. پس بد خود را بگو و بدگویی دیگران را مکن [و بپذیر که بی مرادیات اشکال توست و ناشی از فضا را باز نکردن است].

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

بوک: ای بسا، باشد که

اگر عیبی در تو وجود نداشت مطمئن و خاطر جمع نباش که آن را نداری. ای بسا همان عیب بعدها از تو سربزند و وجودش را در خودت متوجه شوی. [پس فضاگشایی کن تا با چشم عدم ببینی که آن عیب در تو هست یا نه].

چون تهی گشت و، وجود او نماند باز جانش را خدا در پیش خواند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۶)

وقتی مرکز انسان فضاگشا از همانیدگی ها خالی شد و از من ذهنی اش چیزی باقی نماند، خداوند جان او را که مثل باز در پرواز بود به نزد خود فراخواند و به حضور رساند.

چون شکست آن کشتی او بی مُراد در کنارِ رحمتِ دریا فتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۷)

وقتی کشتی وجود انسان با فرمان قضا شکست یعنی در کارش به بی مرادی رسید زندگی به او فرصتی عطا کرد که با فضاگشایی همانیدگی ها را در مرکزش ببیند و آن ها را بیندازد تا بدین ترتیب از دریای رحمت الهی بهره مند شود.

چون به من زنده شود این مُرده تن

جانِ من باشد که رُو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هنگامی که با فرمان قضا انسان مانده در ذهن را بی‌مراد و ناکام می‌کنم او بدون مقاومت و قضاوت، فضا را باز می‌کند و تن مرده‌اش به من زنده می‌شود و وقتی جانش به سمت من می‌آید، درواقع این خود من هستم که سایه‌ام را جمع کرده و حرکت می‌کنم زیرا او به من تبدیل و با من یکی شده است.

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

من جان انسانی را که فضاگشایی کرده زنده، باعظمت و بزرگ می‌کنم و این جان زنده شده‌ای که به او بخشیده‌ام تا به من تبدیل شود، بخشش مرا می‌بیند درحالی که من ذهنی قادر نیست آن را ببیند.

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

جان نامحرم همان من ذهنی است که قادر نیست روی خدا و زندگی را ببیند. فقط جانی که در اثر فضاگشایی، زنده به حضور است و با انداختن همانیدگی‌ها روی خود قائم شده است می‌تواند خدا را ببیند زیرا اصل آن از امتداد اوست.

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

گزاردن: انجام دادن، آدا کردن

فضاگشایی به دنبال بی‌مرادی‌ها و انداختن همانیدگی‌ها وظیفه‌ای است که زمان کوتاهی می‌برد، آن را انجام بده و به‌سوی تبدیل به خدا و زندگی شتاب کن. این کار کوتاه را طولانی نکن و نگذار سال‌های سال طول بکشد.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و ادای امانت الهی را انجام بده و همانندگی‌ها را رها کن؛
چه صد سال طول بکشد و چه یک لحظه کوتاه.

زین کمین، بی‌صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود، صبر آمد پا و دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

هیچ انسانی نتوانسته از کمین‌گاه من‌ذهنی و گیرافتادگی در زندان ذهن بدون صبر و دوراندیشی
خلاصی یابد. درواقع صبرکردن دست‌وپای حزم و دوراندیشی است.

حزم کن از خورد، کین زهرین گیاست

حزم کردن زور و نور انبیاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴)

ای انسان، با دوراندیشی از قضاوت پرهیز کن زیرا مانند گیاهی زهرناک تو را مسموم می‌کند و
خوب‌وبد کردن را به مرکزیت می‌آورد. این دوراندیشی و حزم، زور و نور پیامبران بوده و سبب
شده فضا را با دوری از مقاومت و قضاوت بازکنند.

کاه باشد کو به هر بادی جهَد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵)

کاه سبک با وزش هر بادی از جا می‌جهد اما کوه را باد نمی‌تواند حرکت دهد. انسانی که
فضاگشایی کرده و آسمان درونش باز شده است نیز به بادهایی که از من‌ذهنی می‌آید وزنی
نمی‌دهد و تحت تأثیر آن‌ها قرار نمی‌گیرد.

کُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ کُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

لایحید: برکنار نمی‌شود، کناره نمی‌گیرد.

[مولانا از زبان خداوند می‌فرماید:] در هر بامداد کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطهٔ مشیت من خارج نمی‌شود. [با هر فضاگشایی توسط انسان نیز فکر جدید و کار جدید از سوی فضای گشوده‌شده به انسان پیشنهاد می‌شود و تمام انسان‌ها توسط خدایی اداره می‌شوند که از طریق قضا و کن‌فکان بی‌مرادی و انقباض یا انبساط نصیب آن‌ها می‌کند.]

هر لحظه و هر ساعت یک شیوهٔ نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر زان شیوهٔ پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۲۷)

زندگی در این لحظه و این ساعت برخلاف من‌ذهنی که همانیدگی با فکرها را تکرار و فعال می‌کند، شیوه‌ای نو و راه حلی جدید را برای انسانی که دچار بی‌مرادی شده ارائه می‌کند که آن انسان از راه فضاگشایی به آن شیوهٔ نو خواهد رسید.

هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دام نیست

جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوانِ درنده و وحشی

مادامی که من‌ذهنی در انسان باقی بماند هیچ راه فراری نخواهد داشت و حتی با تغییر زمان یا مکان، آرامشی برایش نخواهد بود. تنها در اطراف فضای گشوده‌شده و در خلوتگاه حق است که انسان امنیت و آرامش حقیقی را پیدا می‌کند.

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶)

اکسیر: کیمیا، شربتِ حیات‌بخش

هنگام بی‌مرادی انسان مانده در ذهن و ناامیدی او، چاره‌ای جز فضاگشایی و توجه به هشپاری

نظر که از آن فضا نشأت می‌گیرد نیست. ناامیدی انسان بی‌مراد مانند مسی است که با هشیاری
نظر به طلای حضور تبدیل می‌شود.

ناامیدی‌ها به پیشِ او نهید

تا ز دردِ بی‌دوا بیرون جهید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷)

[ای انسان‌ها] ناامیدی‌ها و بی‌مرادی‌های خود را با فضای گشوده‌شده به نزد خداوند ببرید تا از
درد لاعلاج و بی‌درمان هم‌هویت‌شدگی با چیزها خلاصی یابید.

خسته و بسته‌ست دل و دستِ من

دستِ غمِ یوسفِ کنعانِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴)

خسته: زخمی

دل و دست من از بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌هایم در این جهان خسته و بسته شده است. من غمِ
یوسف کنعان را که نماد خداوند است دارم و می‌دانم منظور و مقصودش این است که به او زنده
شوم. او صلاح مرا می‌داند و بی‌مرادی نصیبم کرده تا فضا را باز و مرکز را عدم کنم و از پاداش
آن که عنایت و جذبه الهی است برخوردار شوم.

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این

کارافزایان بُدند اندر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸)

اسب مادر در داستانِ کره‌اسب به کره‌اش گفت: نترس، همیشه این سوت‌زنان در جهان
می‌ترسانده‌اند و مانع می‌شده‌اند. این بیت تمثیل آن است که خدا و زندگی مدام یادآوری می‌کنند
همیشه درمقابل انسانی که با فضاگشایی راه عشق را می‌رود کارافزایانی وجود خواهند داشت که
مانع او می‌شوند، مانند من‌ذهنی که با قهر و ستیزه و مقاومت کارافزایی می‌کند و مردم که با
تشنّیع و بدگویی و طعنه و جنگ کارافزایی می‌کنند.

هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریش خود بر می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹)

ریش برکندن: تشویش بی‌فایده کردن

اما تو ای انسان ارجمند و خردمند، به هوش باش و با فضاگشایی کار خودت را بکن و کاری به من‌های ذهنی که سوت می‌زنند و تشنیه و زشت‌گویی می‌کنند نداشته باش زیرا به زودی خودشان سبب رسوایی خود خواهند شد.

در پناه لطف حق باید گریخت
کاو هزاران لطف، بر ارواح ریخت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۹)

بنابراین باید به لطف حق پناه برد و با تسلیم و فضاگشایی از زیر نفوذ من‌ذهنی خارج شد و در ذهن نماند، زیرا خدا با بی‌مراد کردن انسان درواقع به او کمک می‌کند و لطف زندگی را به هشیاری او می‌ریزد.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

یک بدست: یک وجب

بدان که حتی به اندازه یک وجب جدانشدن از یاران عشقی و انسان‌های زنده‌شده به حضور، از مکر و حيله شیطان است. [درواقع کسانی که انسان باید از آنها جدا شود من‌های ذهنی بی‌حاصل و مخرب هستند.]

مر مرا تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳)

[مولانا از زبان انسان مانده در ذهن می‌گوید:] تقلید از من‌های ذهنی بی‌حاصل و قرین شدن با آنها زندگی مرا بر باد داد. لعنت بر این تقلید کورکورانه.

خاصه تقلیدِ چنین بی‌حاصلان

خشمِ ابراهیم با بر آفلان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۴)

به‌خصوص تقلید از من‌های ذهنی بی‌حاصل که با هر باد همانیدگی به این‌سو و آن‌سو می‌روند و تقلید می‌کنند. [بر این گروه باید خشم کرد] مانند خشم ابراهیم بر چیزهای آفل که حاضر نشد آن‌ها را در مرکزش بگذارد.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

قرین: همنشین

همنشینی و قرین شدن با هرکسی روی مرکز انسان اثر می‌گذارد، خواه قرین او انسانی بی‌حاصل و بی‌مراد باشد که در نهان خوی بی‌حاصلی به او بدهد و خواه انسانی عاشق باشد که خوی مولانایی به او ببخشد.

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهِی است

نیست پَرِتاوی، ز شَصْتِ آگهی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵)

وقتی همانیدگی‌هایت توسط قضا و کن‌فکان تیر می‌خورد و بی‌مراد می‌شوی فضا را باز کن و بدان این تیر را شاه یعنی خداوند انداخته است و به‌طور اتفاقی به‌سوی تو پرتاب نشده بلکه آگاهانه انداخته شده تا تو همانیدگی‌ها را از مرکزت برداری و اجازه دهی زندگی از طریق تو فکر و عمل کند.

ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ کُفْتَ حق

کارِ حق بر کارها دارد سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)

خداوند در قرآن فرمود که وقتی تو [ای انسان] تیر می‌اندازی تو این کار را نمی‌کنی بلکه درواقع خدا یا زندگی از طریق تو تیر می‌اندازد زیرا تو قادر نیستی با من‌ذهنی فکر و عمل کنی و باید

منیتات را صفر کنی. وقتی خدا از طریق تو فکر و عمل می‌کند کار او بر تمام کارها پیشی می‌گیرد.

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

«...وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد...»

خشم خود بشکن، تو مشکن تیر را

چشم خشم خون شمارد شیر را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷)

وقتی تیر قضا به تو اصابت کرد و بی‌مراد شدی، تیر را مشکن و خشمگین مشو بلکه خشمی را که از من‌ذهنیات بالا آمده بشکن و بدان که چشم ذهنی تو این بی‌مرادی را که درواقع سبب نجات تو و مانند شیر مقوی است و به تو فرصت فضاگشایی می‌دهد، خون می‌شمارد و ظلم می‌پندارد.

بوسه ده بر تیر و، پیش شاه بر

تیر خون‌آلود از خون تو تر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۸)

به آن تیر قضا که به همانیدگی‌های برخورد کرده، سبب بی‌مرادی‌ات شده و از خون من‌ذهنی تو تر شده است بوسه بزن و نزد خداوند ببر و همان لحظه فضا را باز کن و بگو من در اختیار تو هستم. قضاوت و مقاومت را صفر می‌کنم و شکر و حزم دارم.

ای خورده جام ذوالمین، تشنیع بیهوده مزین

زیرا که فاز من شکر، زیرا که خاب من کفر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵)

ذوالمین: صاحب احسان‌ها، صفت باری تعالی

تشنیع: بدگویی کردن، رسوا ساختن

فاز من شکر: هرکه شکر کرد، پیروز شد.

خاب من کفر: هرکه کفر ورزید، ناامید شد.

ای کسی که با فضاگشایی و شکر از «جام» شراب ایزدی، احسان و صفات خداوندی، خورده‌ای

و از جنس او هستی، با من ذهنی بیهوده ایراد مگیر؛
چراکه هرکسی که به صورت حضور ناظر به جهان نگاه کند هر لحظه شکر می کند و به خرد زندگی
دسترسی داشته، نجات پیدا خواهد کرد و هرکسی که در این لحظه شکر نمی کند و از این امکان
که می تواند فضا را باز کرده و از جنس زندگی شود، استفاده نمی کند، کفر می ورزد و در نهایت
ناامید خواهد شد و فکر می کند که باید تمام عمرش درد بکشد.

گفت: ای یاران از آن دیوان نیم

که ز لاحولِ ضعیف آید پیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸)

لاحول: منظور لاحول و لا قوه الا بالله؛ به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خدا

پی: بنیان، شالوده، پایه

مهمان تازه وارد به جمع من های ذهنی ملامت گر گفت: «ای یاران»، من از آن من های ذهنی
ترسویی نیستم که همین که کسی «لاحول» گوید و به همانندگی هایم آسیب برساند، ارکان وجودم
بلرزد و دست از کار معنوی ام بکشم؛ زیرا من با فضاگشایی و صبر، ریشه در زندگی دارم و
می دانم که زندگی به من بی نهایت لطف و توجه دارد.

از گمان و از یقین بالاترم

وز ملامت بر نمی گردد سرم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۶)

بر نمی گردد سرم: عقیده ام عوض نمی شود.

[مولانا در اینجا مجدداً به حکایت مسجد مهمان کش بازمی گردد و از قول آن عاشق صادق که
می خواهد نسبت به من ذهنی اش بمیرد می گوید:] من به وسیله فضاگشایی و صبر، حضور عمیقی
پیدا کرده و از جنس زندگی شده ام؛ بنابراین از مرتبه شک و یقین من ذهنی، بالاتر هستم و
به خاطر ترساندن و ملامت مردم از عقیده خود دست بر نمی دارم و راهم را گم نمی کنم.

نوح نهصد سال دعوت می نمود

دم به دم انکار قومش می فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰)

مثلاً «نوح نهصد سال» قوم خود را به فضاگشایی و تبدیل «دعوت می کرد» ولی لحظه به لحظه

«انکارِ قومش» با نگه داشتن من‌ذهنی بیشتر می‌شد.

هیچ از گفتنِ عنان واپس کشید؟

هیچ اندر غارِ خاموشی خزید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱)

عنان واپس کشیدن: باز ایستادن، توقف کردن

آیا حضرت نوح به خاطر قوم خود «از گفتن» و دعوت آنان به فضاگشایی و زنده شدن به خدا دست کشید؟ و آیا در قبال مخالفت‌های قومش، ناامید شد و ساکت ماند؟

گفت: از بانگ و علای سگان

هیچ واگردد ز راهی کاروان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲)

علای: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا

نوح با خود گفت: مگر ممکن است «کاروان» هشیاری انسان که به‌سوی زنده شدن به بی‌نهایت خدا می‌رود، از عوعو و سروصدای من‌های ذهنی از حرکت باز ایستد؟

یا شب مهتاب از غوغای سگ

سُست گردد بدر را در سیر تگ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳)

تگ: دو، تاخت، تیزی در رفتار

یا مثلاً ممکن است که در «شب مهتاب» سروصدای سگان، ماه تابنده را از حرکت و نورافشانی بازدارد؟ یعنی انسان عاشقِ فضاگشا، که مثل ماه، نور و خرد زندگی را به جهان می‌فرستد، از غوغای من‌های ذهنی نمی‌ترسد و به حرکت خود از من‌ذهنی به فضای یکتایی ادامه می‌دهد.

مه فشاند نور و سگ عوعو کند

هر کسی بر خلقتِ خود می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴)

ماه نور می‌افشاند و «سگ هم عوعو» راه می‌اندازد. هرکسی طبق «خلقت» خود عمل می‌کند. انسان عاشق که هر لحظه فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاید، خرد فضای گشوده‌شده را به

جهان می‌آورد و حرف مولانا را بیان می‌کند؛ اما من ذهنی با ستیزه و مقاومت، انرژی مخرب درد را در جهان پخش می‌کند. [هر کسی مرکزش از هر جنسی باشد، همان را در جهان پخش می‌کند.]

هر کسی را خدمتی داده قضا

در خور آن، گوهرش در ابتلا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵)

«قضای» الهی برای هرکسی مأموریتی معین کرده‌است و براساس آن هر لحظه امتحان می‌شود که آیا مرکزش از جنس عدم بوده، «گوهر» حضور، خرد زندگی و آبادانی را بیان می‌کند یا با من ذهنی ناله و شکایت و تخریب می‌کند.

چونکه نگذارد سگ آن نعره سقم

من مهم، سیران خود را چون هلم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶)

سقم: بیماری

سیران: سیر و گردش

هلم: ترک گویم، فرو گذارم، از مصدر هلیدن

وقتی که «سگ» یعنی من ذهنی آن «نعره» بیمارگونه را رها نمی‌کند، من که ماه تابان و خردمند هستم چگونه حرکت و نورافشانی خود را کنار بگذارم؟

چونکه سرکه سرگی افزون کند

پس شکر را واجب افزونی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷)

سرگی: ترشی

وقتی «سرکه» یعنی من ذهنی بخواهد ترشی و خاصیت عبوس بودن را زیاد کند؛ پس «واجب» است که «شکر» و شیرینی فضای گشوده شده اضافه شود. [به عبارتی وقتی من‌های ذهنی که مرکز همانیده با درد دارند انرژی مخرب پخش می‌کنند، در این صورت انسان‌های زنده به خدا، باید فضا را باز کرده و خرد زندگی را در جهان پخش کنند.]

قهر سرکه، لطف هم چون انگبین کین دو باشد رکن هر اسکنجبین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸)

اسکنجبین: معرب سرکنجبین (سرکه + انگبین) که به سکنجبین هم معروف است.

انسان من‌ذهنی که مرکزش از جنس درد بوده، مقاومت و قضاوت دارد؛ مورد «قهر» خداوند است و غم و خرابی را پخش می‌کند و کسی که فضا را باز و مرکزش را عدم کرده‌است، «انگبین»، لطف خدا، را پخش می‌کند و این دو یعنی «قهر و لطف» (سرکه و انگبین) پایه و رکن «اسکنجبین» است.

انگبین گر پای کم آرد ز خل آید آن اسکنجبین اندر خلل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹)

پای کم آوردن: کم آمدن

خل: سرکه

خلل: سستی، شکاف بین دو چیز؛ اینجا یعنی نقصان و خرابی.

اگر مقدار «انگبین» از سرکه کمتر شود؛ در این صورت «اسکنجبین» دچار نقصان و خرابی می‌گردد.

قوم، بر وی سرکه‌ها می‌ریختند نوح را دریا فزون می‌ریخت قند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰)

«قوم» نوح مرتب «سرکه می‌ریختند» و برای او درد تولید می‌کردند و «نوح» که به «دریای» لطف و بخشش خدا وصل بود مرتب فضا را باز می‌کرد و از طریق زندگی، «قند» و شیرینی را به جهان می‌ریخت.

هر که بر شمع خدا آرد پُفو شمع کی میرد؟ بسوزد پوز او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۲)

پُفو: پُف

هرکسی که «شمع خدا»، شمع فضای گشوده‌شده، را «پُف» کند چگونه ممکن است «شمع» حضور بمیرد و خاموش شود؟ بلکه دهان خودش خواهد سوخت.

چون تو خفاشان، بسی بیند خواب

کین جهان ماند یتیم از آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۳)

«خفاشانی» مثل تو بسیار «خواب» می‌بینند که این «جهان» «از آفتاب» عالم‌تاب محروم مانده‌است یعنی من‌های ذهنی که تاریکی و جهل من‌ذهنی را می‌پرستند، آرزو دارند که آفتاب هدایت بمیرد یعنی هیچ‌کس به حضور نرسد؛ درحالی‌که جریان تکاملی زندگی می‌خواهد انسان به خداوند زنده شود.

موج‌های تیز دریا‌های روح

هست صدچندان که بد طوفان نوح

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۴)

امواج خروشان که از دریای یکتایی برمی‌خیزند و وارد روح‌ها می‌شوند صد برابر «طوفان نوح» قدرت دارد.

لیک اندر چشم کنعان موی رُست

نوح و کشتی را بهشت و کوه جُست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۵)

اما همانندگی‌ها مثل «مو» در «چشم کنعان»، پسر «نوح»، [که در اینجا نماد انسانی است که من‌ذهنی را نگه می‌دارد و وارد فضای یکتایی نمی‌شود،] روئید و چشم عدم او را کور کرد و «نوح و کشتی» یکتایی را رها کرده به «کوه» من‌ذهنی و فکرهای همانیده و دردها پناه برد.

کوه و کنعان را فرو بُرد آن زمان

نیم موجی تا به قعر اِمْتِهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۶)

اِمْتِهان: بی‌ارزش کردن، خوار کردن؛ در اینجا یعنی خواری و ذلت

در آن لحظه بود که «نیمه موجی» برخاست و «کوه» فکرهای همانیده و «کنعان» را به ژرفای خواری و ذلت «فروبرد».

(قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۳)

«قَالَ سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ ۚ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ ۚ وَخَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ.»

«گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب نکه دارد، جا خواهم گرفت.» گفت: «امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست مگر کسی را که بر او رحم آورد.» ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او از غرق‌شدگان بود.»

مه فشاند نور و، سگ وع وع کند

سگ ز نور ماه کی مرتع کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۷)

مرتع کردن: چریدن

«ماه»، انسان فضاگشا، نورافشانی کرده و برکات زندگی را در جهان پخش می‌کند و «سگ»، من‌ذهنی، واق‌واق راه می‌اندازد. سگ من‌ذهنی چگونه ممکن است که از نور حضور انسان عاشقی همچون مولانا بهره‌مند شود؟

شبروان و هم‌رهان مه به تگ

ترک رفتن کی کنند از بانگ سگ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۸)

راهیان شب و کسانی که در پرتو نور ماه مولانا سفر می‌کنند چگونه ممکن است که به‌خاطر «بانگ» من‌های ذهنی از حرکت و کار روی خود باز ایستند؟

جزو، سوی کل دوان مانند تیر

کی کند وقف از پی هر گنده‌پیر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۹)

«جزو»، هشیاری، «مانند تیر» و مستقیم، «به‌سوی کل» یعنی وحدت مجدد با زندگی می‌دود و به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نمی‌کند. او چگونه ممکن است که به‌خاطر بیهوده‌گویی هر «گنده‌پیر»، انسان من‌ذهنی که به دنیا چسبیده و با چیزها همانیده‌است، از حرکت باز ماند؟ چرا که او هر لحظه فضا را باز کرده و با خرد زندگی پیش می‌رود.

زاغ ایشان گر به صورت زاغ بود باز همت آمد و مازاغ بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲)

«زاغ» عارفان، بدن و ظاهر آنها، اگرچه به صورتِ زاغ‌های معمولی یعنی انسان‌های دیگر بود ولی از درون همت «باز» بلندپرواز را داشت و می‌خواست پیش شاه، خدا، برود و هیچ خطا و لغزشی مرتکب نمی‌شد؛ یعنی با فضاگشایی، مرکزش را عدم کرده و نمی‌گذاشت چیزی وارد مرکزش شود.

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

عقل کل را گفت: مازاغ البصر عقل جزوی می‌کند هر سو نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

خداوند درباره «عقل کل»، خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند و با فضاگشایی به دست می‌آید، فرموده است: خرد آن فضای گشوده شده «مازاغ البصر» است یعنی چشمش به این طرف و آن طرف منحرف نمی‌شود و طغیان نمی‌کند؛ درحالی که «عقل جزوی»، عقل من‌ذهنی، به «هر سو» نظر می‌کند و با هر چیزی همانیده می‌شود. [انسان نمی‌تواند با عقل من‌ذهنی که از سوهای فکری، یعنی دیدن برحسب چیزهای این جهانی، به وجود می‌آید به سوی خداوند برود].

گفت پیغمبر که: اصحابی نجوم رهروان را شمع و، شیطان را رجوم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۶)

«پیغمبر» فرمود که اصحاب من مانند ستارگانند، برای «رهروان» و سالکان به منزله «شمع» طریق‌اند و برای شیاطین وسیله طرد و سنگسار هستند. [هرکسی که شمع حضورش را با فضاگشایی روشن می‌کند رهروان را هدایت کرده و جلوی تخریب من‌ذهنی را می‌گیرد].

حدیث

«أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ فَبَايَهُمِ اقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ»

«اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال هرکدامشان بروید راه راست را خواهید یافت.»

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

«نفس» انسان یعنی من‌ذهنی و «شیطان»، هردو از یک جنس یعنی از جنس همانیدگی و درد هستند و در زمان مجازی گذشته و آینده کار می‌کنند اما به «دو صورت» نمایان شده‌اند، یکی در درون انسان و دیگری در شیطان. [من‌ذهنی، نماینده شیطان و از جنس آن بوده و کارش تخریب است. ما نیز اگر با من‌ذهنی فضا‌بندی کنیم از جنس شیطان می‌شویم.]

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

همان‌طور که «فرشته» یعنی هشیاری حضور و عقل کل که تمام کائنات را اداره می‌کند، یکی هستند اما به‌خاطر حکمت‌های خداوند به «دو صورت» درآمده‌اند، یکی در درون انسان است و دیگری هم که خداوند می‌باشد؛ به‌عبارت دیگر انسان در این لحظه با فضا‌گشایی و هشیاری حضور از جنس خداوند است.

ای که خود را شیر یزدان خوانده‌ای

سال‌ها شد، با سگی در مانده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۶۱)

ای انسانی که با من‌ذهنی، خودت را «شیر خدا» می‌دانی، سال‌هاست که در دست سگ من‌ذهنی‌ات اسیر و درمانده‌ای و هر لحظه مقاومت و قضاوت می‌کنی و درد می‌کشی.

چون کند این سگ برای تو شکار؟

چون شکار سگ شده‌ستی آشکار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۶۲)

این «سگ» من ذهنی چگونه برای تو شکار کند؟ وقتی تو آشکارا «شکار سگ» خویش شده‌ای. باید خودت را از این ذهن پر از هم‌هویت‌شدگی بیرون بکشی تا ذهنت ساده شده، در اختیار زندگی قرار بگیرد و برای تو فکر خلاق به‌وجود آورد.

از علی آموز اخلاص عمل

شیر حق را دان مَطَهَّر از دَغَل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۱)

مَطَهَّر: پاک و پاکیزه

دَغَل: حيله‌گری و نیرنگ

اگر می‌خواهی ببینی که عملت خالص است یعنی کاملاً از خداوند و فضای گشوده‌شده می‌آید و من‌ذهنی در عمل و فکر تو هیچ دخالتی ندارد «اخلاص در عمل» را باید از حضرت «علی» (ع) یاد بگیری. «شیر حق» را از هر حيله و نیرنگ، یعنی فکر کردن براساس همانیدگی، پاک و منزّه بدان. [مولانا می‌گوید اگر در مرکزت همانیدگی باشد شیر حق نیستی].

در غَزَا، بر پهلوانی دست یافت

زود، شمشیری بر آورد و شتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۲)

غَزَا: جنگ و کارزار

حضرت علی (ع) در یکی از جنگها بر «پهلوانی» غالب و چیره شد و بی‌درنگ «شمشیری» بیرون آورد که او را بکشد.

او خَدَو انداخت بر روی علی

افتخار هر نبی و هر ولی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۳)

خَدَو: آب دهان، تُف

اما آن شخص، بر چهره حضرت «علی» آب دهان انداخت. همان شخصیت بزرگی که مایهٔ «افتخار» هر پیامبر و هر «ولی» است.

در زمان، انداخت شمشیر آن علی

کرد او اندر غزائش کاهلی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۵)

کاهلی: سستی

«در غزا کاهلی کرد.» یعنی به کارزار ادامه نداد و دست از پیکار کشید.

حضرت علی بی‌درنگ شمشیرش را انداخت و در جنگ گُند شد، یعنی جنگ را متوقف کرد.

گشت حیران آن مبارز زین عمل

وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۶)

آن مبارز از این عمل حضرت علی، سخت حیران شد و از این‌که آن حضرت، در وسط جنگ، در جای نامناسبی، به‌جای آن‌که واکنش نشان دهد و عصبانی شود، عفو و بخشش کرده‌است، شگفت زده شد.

گفت: بر من تیغ تیز افراستی

از چه افکندی؟ مرا بگذاشتی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۷)

آن مبارز گفت: ای علی، تو که بر من شمشیر تیز کشیدی تا مرا بُکشی؛ پس چرا آن را از کف انداختی و من را زنده گذاشتی؟

آن چه دیدی بهتر از پیکارِ من

تا شدی تو سست درِ شکارِ من؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۸)

تو چه چیز دیدی که بهتر از جنگیدن با من و ریختن خونم بود که در شکار من سست شده و دست از جنگیدن با من کشیدی؟ [آن حضرت با فضاگشایی خداوند را دید.]

آن چه دیدی که چنین خشمِ نشست

تا چنان برقی نمود و باز جَست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۹)

چه چیزی دیدی که خشمِ فرونشست، ابتدا همچون رعدوبرق جرقه‌ای زد و دوباره خاموش شد؟

آن چه دیدی که مرا زآن عکسِ دید

در دل و جان شعله‌ای آمد پدید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۳۰)

چه دیدی که بازتاب و انعکاس آن دید به من نیز رسید و در دل و جانم شعله‌ی عشق پدیدار شد؟ [هنگامی که خشمِ بالا می‌آید، فضا را باز کن تا بتوانی خشمِ را ببینی، آن‌گاه خداوند و خرد فضای گشوده‌شده را نیز خواهی دید.]

آن چه دیدی برتر از کون و مکان

که به از جان بود و بخشیدیم جان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۳۱)

چه دیدی که از زمان و مکان هم بالاتر بود و سبب شد که من هشیاری حضور را حس کنم و به من جان اصلی‌ام را بخشیدی که خیلی بهتر از جانِ من‌ذهنی‌ام بود؟

گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم

بندۀ حقم، نه مأمورِ تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۷)

حضرت علی به آن مبارز گفت: من برای رضای خدا، شمشیر می‌زنم و فقط برای خداوند فکر می‌کنم. من بندۀ خداوندم و در من‌ذهنی هیچ حس وجود و همانندگی ندارم و مأمور من‌ذهنی نیستم.

شیرِ حَقِّم، نیستم شیرِ هوا
فعلِ من، بر دینِ من، باشد گوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۸)

من شیرِ خداوند هستم نه شیرِ هوایِ وهوس و خواسته‌های من‌ذهنی. من‌ذهنی‌ام صفر است، همیشه به خداوند وصل بوده و او از طریق من فکر و عمل می‌کند. رفتار و عملم بر دین و ایمانم گواهی می‌دهد. دین من فضاگشایی است بنابراین عمل من از دین یعنی از فضای گشوده‌شده می‌آید نه از باورهای همانیده من‌ذهنی.

ما رَمِیتَ إِذْ رَمِیتُمْ در حِراب
من چو تیغ، و آن زننده آفتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۹)

حِراب: جنگ و محاربه

من مظهر و مصداق صادق «ما رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ» هستم یعنی من تیر نمی‌اندازم بلکه خداوند تیر می‌اندازد. من در جنگ و چالش‌های زندگی، ابزاری مانند تیغ در دست خداوند هستم و زننده آن تیغ، آفتاب حقیقی است به عبارت دیگر من تمام و کمال در اختیار زندگی هستم و او از طریق من فکر و عمل می‌کند.

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

«مَا رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ رَمٰی...»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد...»
[با من‌ذهنی و برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل نکن.]

کَه نِیم، کوهم ز حِلْم و صبر و داد
کوه را کی در رُباید تُتَدبَاد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴)

کَه: مخفف کاه

حِلْم: فضاگشایی

من در فضای گشوده‌شده کاه نیستم بلکه به دلیل داشتن ریشه بی‌نهایت در صبر و شکیبایی و عدالت هم‌چون کوه استوارم و با من‌ذهنی فکر و عمل نمی‌کنم. کوه را بادهای این‌جهانی کی می‌تواند از جای بکند؟

آنکه از بادی رَوَد از جا خسی است
ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵)

آن کسی که در اثر وزیدن یک باد از جایش بجنبد، گاه و خسی بیش نیست. زیرا به دلیل قانون قضا و کُنْ فکان بادِ ناموافق بسیار زیاد است که با خود بی‌مرادی‌های فراوانی به همراه دارد. [هر بی‌مرادی یک باد ناموافق است که ما را خشمگین می‌کند.]

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آرز
بُرد او را که نبود اهلِ نماز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۶)

بادِ خشم (حاصل از برآورده نشدن توقعات) و بادِ شهوت (حاصل از خواسته‌های من‌ذهنی) و بادِ حرص، کسی را از جای می‌کند و تکان می‌دهد که اهل نماز و وصال با زندگی نباشد.

کوهم و هستی من، بُنیادِ اوست
ور شوم چون کاه، بادم بادِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷)

وقتی بادهای این جهانی می‌وزد من «کوهم» و «هستی من» از بنیادِ خداوند یعنی فضای گشوده‌شده است و هنگامی که زندگی می‌خواهد از طریق من فکر و عمل بکند مانند کاه سبک می‌شوم و من فقط به وسیله بادِ زندگی به این سو و آن سو می‌روم و مقاومت نمی‌کنم.

جز به بادِ او نجنبد میلِ من
نیست جز عشقِ اَحَدِ سرخیلِ من

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۸)

سرخیل: سردسته، سرگروه

من فقط با باد و خردی که از فضای گشوده‌شده می‌آید حرکت می‌کنم؛ «میلِ من» در دست من‌ذهنی نیست. سرلشکر وجودم فقط عشقِ خداوند است و دائماً می‌خواهم با او یکی شوم.

خشم، بر شاهان، شه و ما را غلام

خشم را هم بسته‌ام زیرِ لگام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۹)

لگام: افسار

خشم پیشِ شاهان این جهانی، حاکم و فرمان‌رواست به‌دلیل این‌که در مرکزشان هم‌هویت‌شدگی وجود دارد؛ ولی این خشم پیشِ ما، غلام و برده بوده و نمی‌تواند مرا بلند کند زیرا من خشم را مرکب خود کرده و بر آن سوارم و افسارش را بسته‌ام.

تیغِ حلم، گردنِ خشم زده‌ست

خشمِ حق، بر من چو رحمت آمده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۰)

شمشیرِ فضاگشایی و صبرم، گردنِ خشم مرا زده‌است. هنگامی که هم‌هویت‌شدگی به مرکز می‌آید، خشم و قهر خداوند بر من مانند رحمت است؛ چراکه به‌وسیلهٔ این حال خراب و خشم، متوجه می‌شوم که باید دوباره فضا را باز کنم و دست از گله و شکایت بردارم.

غرقِ نورم، گر چه سقفم شد خراب

روضه گشتم، گر چه هستم بو تراب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۱)

حضرت علی گفت: فضا را باز کردم و غرق نور خداوند هستم اگرچه پارک من ذهنی‌ام ویران و پریشان گشته‌است. اگرچه جسمم از خاک درست شده و نیازهایی دارد ولی روحم، بهشت و باغی باطراوت است.

چون در آمد در میان غیرِ خدا

تیغ را، اندر میان کردن سزا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۲)

وقتی در مرکز چیزی جز خداوند و وحدت با او آمد من تیغِ فکر و چالش را کنار گذاشتم چراکه متوجه شدم به‌وسیلهٔ من‌ذهنی فکر و عمل کردم.

تا أَحَبَّ لِلَّهِ، آید نام من
تا که ابغضَ لِلَّهِ، آید کام من

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۳)

تا که اسم و حقیقت من برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن بدارد به عبارت دیگر وقتی فضا را باز می‌کنم اگر از من‌های ذهنی دوری کرده و از چیزی بدم می‌آید، به‌خاطر این است که فضای گشوده‌شده از آن چیز پرهیز می‌کند.

حدیث

«مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ ابْغَضَ لِلَّهِ وَ أَنْكَحَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانُ.»

«هر که برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد (یعنی باز کردن فضا و دوستی با عاشقان) و برای خدا دشمن دارد (یعنی پرهیز و دوری از من‌های ذهنی و خواص نابودکننده آن‌ها) و برای خدا (با ذهن پاک و بدون منیت) ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.»

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبه‌ش در گردد و او یم شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰)

شبهه: شبه یا شبَق، نوعی سنگ سیاه و برّاق

یم: دریا

خوشا به حال آن صوفی [یا آن انسانی] که روزی من‌ذهنی‌اش کم شود، بی‌مراد گردد و به‌جای اعتراض، فضا را باز کند. سپس سنگ سیاه و بی‌ارزش من‌ذهنی‌اش تبدیل به مروارید حضور شده و فضای درونش با فضاگشایی به دریای یکتایی تبدیل گردد.

ز آن جِرایِ خاص هر که آگاه شد

او سزای قرب و اجری‌گاه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱)

جرا: نفقه، مواجب، مستمری

اجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی

هرکس با فضاگشایی از غذا و جیره خاص الهی آگاه شود، از آن بچشد و درونش بی‌نهایت باز شده باشد، شایسته قرب الهی و یکی شدن با خدا شده و خود تبدیل به منبع غذای روح یا

«اجری گاه» خواهد شد.

ز آن جرای روح چون نقصان شود

جانش از نقصان آن لرزان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲)

نقصان: کمی، کاستی، زیان

و اگر کسی که در اثر فضاگشایی با غذای روح آشنا شده، فضا را ببندد و آن غذا که برکات معنویست کم شود، از این کاهش، جان او لرزان شده و دچار پریشانی می‌گردد.

پس بداند که خطایی رفته است

که سمن زارِ رضا آشفته است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳)

سمن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سمن روید.

آن گاه متوجه می‌شود که این حال بدش به این دلیل است که خطایی کرده و یک همانیدگی را به مرکزش آورده است و می‌فهمد که سمن زار و گلستان رضایت او از بین رفته و آشفته شده است. باید فضا را باز و همانیدگی را شناسایی کرده، بیندازد و از خداوند عذرخواهی بکند.

گاه باشد کو به هر بادی جهَد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵)

آن انسانی که با وزیدن هر بادی از این جهان هم‌چون خشم و حرص و حسادت، به این سو و آن سو می‌رود واقعاً گاه است. و الا کوه، انسان فضاگشا، چه ترسی از این باد دارد؟ چرا که او در برابر اتفاقات فضا را باز می‌کند و برای چیزهای این جهانی هیچ ارزش و اهمیتی قائل نیست.

گوی شو، می‌گرد بر پهلوی صدق

غلط غلطان در خم چوگانِ عشق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸)

ای انسان، دست‌وپای من‌ذهنیات را جمع کن و به گوی راستی تبدیل شو یعنی با فضاگشایی مکر و حیلۀ من‌ذهنی را کنار گذاشته و دیگر برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل نکن تا بر پهلوی

صداقت و درستی، با چوگان فضای گشوده شده و نور و خرد خداوند غلط‌غلطان به پیش روی.

به حوادث مُتَفَرِّق نشوند اهل بهشت
طفل باشد که به بانگ جَرَسی برخیزد
(سعدی، مواعظ، غزلیات، غزل ۲۱)

جَرَس: زنگ

اهل بهشت، انسان‌های فضاگشا، با حوادث این جهانی متفرق نمی‌شوند و محال است که باهم ستیزه کنند. آن طفل است که با سروصدای من‌ذهنی و زنگ همانیدگی‌ها بلند شده و از فضای یکتایی خارج می‌شود.

لَذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

یک لذت بی‌انتهای به‌نام عشق وجود دارد که معنایش وحدت انسان با خداوند در این لحظه پس از فضاگشایی است. اما انسان به‌عنوان من‌ذهنی براساس گله و شکایت عمل می‌کند به‌همین دلیل دچار بی‌وفایی و جفای زندگی می‌شود و گرنه چرا باید زندگی جفا کند؟ [با شکایت نکردن و بله گفتن به اتفاق این لحظه، از جنس زندگی شده و زندگی جفا نخواهد کرد.]

ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید
که ز تلخی تو جان را همه طعمِ شکر آید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

خداوندا، از اینکه من بی‌مراد شوم و مورد ملامت قرار بگیرم فرار نمی‌کنم چراکه تو با قانون قضا و کُنْ فَکَانَ ملامت را بوجود می‌آوری. اما اگر دچار ملامت شدم نباید اجازه بدهم که به ذهن رفته و شکایت بکنم، باید فضا بگشایم تا درمقابل ملامت و تلخی تو، شکر بیرون بیاید. [انسان می‌تواند فقط با ملامت کردن، من‌ذهنی بسازد بنابراین ملامت یکی از مهم‌ترین ابزارهای من‌ذهنی بوده و از انواع مقاومتِ من‌ذهنی محسوب می‌شود.]

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند بساط رحمت را برای ما گسترده کرد و خاصیت فضاگشایی و انبساط را به ما بخشید تا بتوانیم هنگامی که حالمان گرفته است فضا را باز کرده، واکنش نشان ندهیم و با انبساط و فضای گشوده شده با خداوند ارتباط برقرار کنیم.

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

ای انسان وقتی فضا را باز می کنی، همه رفتارهای ناخوشایند من ذهنی مثل شکایت، حسادت و ملامت مردم در این دریای یکتایی می گنجد. پس، از چالش ها و اتفاقات زندگی ات نترس. گله و شکایت نکن، فقط و فقط فضا را در اطراف اتفاقات بگشا.

چون تو گوش، او زبان، نی جنس تو

گوش ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

ای انسان تو چه در زمانی که در ذهن هستی و چه در زمانی که به خداوند زنده شوی از جنس گوش هستی و فقط باید از طریق فضاگشایی اجازه دهی خداوند از طریق تو سخن بگوید.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هرگاه قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

پنبه اندر گوشِ حسّ دون کنید بندِ حسّ از چشمِ خود بیرون کنید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶)

پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

پنبه در گوشِ حسّ من‌ذهنی بکنید یعنی با فضاگشایی من‌ذهنی را ساکت کرده و مرکز خود را عدم کنید تا گوش باطنی شما گشوده گردد و از چشم هشیاری خود بندِ همانیدگی‌ها را بردارید تا چشم دلتان باز شود.

پنبه آن گوشِ سرّ، گوشِ سرّ است تا نگردد این کرّ، آن باطن، کرّ است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷)

گوشِ سرّ یعنی گوشِ حسی و گوشِ من‌ذهنی، پنبه گوشِ سرّ یا عدم‌شنو انسان است؛ چراکه فقط صدای همانیدگی‌ها را می‌شنود. تا وقتی که گوشِ من‌ذهنی می‌شنود و انسان با آن هم‌هویت است، آن گوشِ باطنی هشیاری کرّ است و اسرارِ زندگی را نمی‌شنود.

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید

تا خطابِ اِرجعی را بشنوید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

فکرت: اندیشه

اگر می‌خواهید هر لحظه ندای اِرجعی خداوند را بشنوید که می‌گوید: «به‌سوی من بازگردید» نه به‌سوی جهان، شما مورد عنایت زندگی هستید، باید از قیدوبند حواس و گوشِ من‌دار، فکرهای همانیده و عقل جزوی رها شوید.

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸)

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام گرفته [فضای گشوده‌شده] و اطمینان‌یافته. به‌سوی پروردگارت درحالی‌که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد [یعنی راضی و مرضی بر هم منطبق هستند].»

نالَم و ترسم که او باور کند وز کرم آن جور را کمتر کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹)

از جفای او، از چالشی که این لحظه قضا پیش آورده و به نظر ذهن بد می‌آید می‌نالَم و درد هشیارانه می‌کشم؛ درحالی‌که می‌ترسم خداوند ناله‌هایم را باور کند، یعنی ناله‌ام را نشانِ ناخشنودی‌ام محسوب دارد و از روی بزرگواری و مهربانی، این چالش‌ها را که برای گرفتن همانیدگی‌ها به‌وجود می‌آورد، کمتر کند.

پس نبیند جمله را با طِمّ و رِمّ حُبِّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمّ و رِمّ: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک
درنتیجه خوب و بد هیچ‌چیز را نمی‌تواند ببیند، زیرا عشق تو به چیزی که به مرکز تو می‌آید، تو را کور و کر می‌کند.

حدیث

«حُبِّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمّ»

«عشق تو به اشیا [همانیدگی‌ها] تو را کور و کر می‌کند.»

حُبِّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمِيكَ يُصِمّ نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنّتْ لَا تَخْتَصِم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

عشق تو به اشیا و آوردن آن‌ها به مرکز تو را کور و کر می‌کند. با من و با هیچ‌کس ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده و تو را بدبخت کرده‌است.

حدیث

«احْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ.»

«بپرهیزید از دنیا [از همانیده شدن با چیزها] که همانا دنیا جادوگرتر از هاروت و ماروت است.»

کوری عشقست این کوری من حُبِّ یُعْمی وَّ یُصِمُّ است ای حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق و همانیده شدن با چیزهای این جهانی است نه کوری معمولی. ای انسان، بدان که این عشق موجب کوری و کری انسان نسبت به خدا و عشق او می‌شود. [این بیت را می‌توان به عبارتی متفاوت هم بیان کرد: اگر من عاشق حقیقی باشم و مرکزم عدم باشد نسبت به من‌های ذهنی و دنیا کور و کر می‌شوم.]

کورم از غیر خدا، بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

من مرکزم را عدم می‌کنم و غیر از خدا چیز دیگری نمی‌بینم، به وسیله چشمان خداوند فقط او را می‌توانم ببینم؛ زیرا لازمه عشق همین است. این حالت طبیعی عشق و یکی شدن با خداست. این مطلب را بدان و به آن عمل کن.

ما ز دوست غیر از دوست، مقصدی نمی‌خواهیم

حور و جنت ای زاهد! بر تو باد ارزانی

(شیخ بهایی، دیوان اشعار، غزل ۲۵)

ما از خداوند به جز خودش چیز دیگری نمی‌خواهیم. مقصد یا منظور ما از آمدن به این جهان زنده شدن به اوست. [یعنی به نظر می‌آید این جهان مانند یک «کارگاه» است که هر چقدر نیست‌تر می‌شویم، خداوند بهتر روی ما کار می‌کند.] ای زاهد، حور و جنت ارزانی تو باد.

عاشقی بر من، پریشانتم کنم کم عمارت کن، که ویرانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)

ای انسان، اگر تو عاشق یکی شدن با من هستی و فضا را می‌گشایی، من شادی‌های ذهنی‌ات را که از همانیدگی‌های مرکزت می‌گیری از بین می‌برم، من ذهنی‌ات را پریشان کرده و شادی اصیل

زندگی را به تو می‌بخشم. این قدر به وسیله ذهنت همانیدگی‌هایت را آباد و زیاد نکن چراکه من آن‌ها را ویران خواهم کرد.

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بی‌خان و بی‌مانت کنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)

ای انسان، اگر براساس همانیدگی‌های مرکزت مانند زنبور صدها خانه بسازی و هشیریات در آن‌ها پخش شود من همه را خراب کرده و مانند مگس بی‌خانمانت می‌کنم. هشیریات نباید در خانه ذهنی در همانیدگی‌ها باشد.

آن بهاران مُضمرست اندر خزان
در بهارست آن خزان، مگریز از آن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴)

مُضمر: پنهان کرده شده، پوشیده

بهارِ حضور، بهارِ زنده شدن به خدا در خزانِ من‌ذهنی و در خراب کردن همانیدگی‌ها نهفته است. بنابراین نباید از پژمرده شدن همانیدگی‌ها و کوچک شدن من‌ذهنی بگریزی چراکه بهارِ اصلی در خزانِ من‌ذهنی است.

همره غم باش، با وحشت بساز
می‌طلب در مرگِ خود عمرِ دراز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵)

همراهِ غم و دردِ هشیارانه باش و صبر کن تا به‌صورت حضور ناظر از ذهن جدا شده و همانیدگی‌هایت را بشناسی و بیندازی و بر ترس ذهنی خود غلبه کنی تا من‌ذهنی‌ات بمیرد و تو به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی.

در ده ویرانه تو گنجِ نهان است ز هو
هین ده ویران تو را نیز به بغداد مده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

در این ده ویرانه تو، در این من‌ذهنی و مرکز همانیده‌ات گنجِ حضور خداوند پنهان است. آگاه باش، این ده ویران را به بغداد مده، یعنی خودت را با زندگی من‌های ذهنی مقایسه نکرده و

به آبادانی و رونق همانیدگی‌های آن‌ها توجه نکن، بلکه بر روی مرکز همانیدهات کار کن تا گنج حضورت را بیابی.

والله تیره شب تو، به ز دو صد روز نکو
شب مده و روز مجو، عاج به شمشاد مده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

شمشاد: در اینجا در مقابل عاج، سیاهی مورد نظر است.

به خدا سوگند، اگر فضا را بگشایی این شب تیره ذهن و مرکز همانیدهات در اختیار تو قرار می‌گیرد و به وسیله هشیاری تو اداره می‌شود و تو را آزاد می‌کند. بنابراین این شب تیره برای تو بهتر از تجسم صدها روز نیکوست. یعنی تو نباید در ذهن خودت را آن‌طور که می‌خواهی تجسم کنی، بلکه باید فضا را بگشایی و روی مرکز همانیدهات کار کنی. بنابراین این شب را مده و روز ذهنی مجو. وقت را تلف نکن؛ حضور تو مانند عاج با ارزش است که در همانیدگی‌ها پنهان شده است این عاج را به شمشاد ذهن مفروش، روی همین من‌ذهنیات کار کن تا از زیرش گنج حضور را بیابی.

خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق
کاین گنج در بهار بروید از خراب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸)

ای انسان خاموش باش و گنج عشق، گنج حضور و وحدت آگاهانه با خدا را با متلاشی کردن من‌ذهنی در خرابه ذهن جست‌وجو کن؛ چرا که این گنج در بهار این لحظه با فضاگشایی از خرابه ذهن می‌روید.

من چه غم دارم که ویرانی بُود؟
زیر ویران، گنج سلطانی بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۴)

من از این‌که ذهنم را ویران کنم غمی ندارم و این کار را متعهدانه انجام می‌دهم چرا که زیر ویرانه ذهن، گنج حضور، گنج نظر و زنده شدن به خدا قرار دارد.

چو آهوی ختنی خونِ تو شود همه مُشک اگر دمی بچری تو ز ما به خوشپوزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴)

خوش پوزی: پاک دهنی

ای انسان، تو مانند آهوی ختن هستی که خون یعنی هشیاریات به مُشک خوشبو تبدیل می‌شود. این خون توست که من دهنی را به وجود می‌آورد اگر با فضاگشایی از آن بیرون کشیده شود، تبدیل به مُشک، تبدیل به عشق و فضای گشوده شده می‌شود، اگر یک لحظه فضا را بگشایی مرکزت عدم شود و با خوشپوزی و پاک‌دهنی از ما بچری تبدیل هشیاریات صورت می‌گیرد. البته ما نمی‌توانیم به خوشپوزی از فضای گشوده شده بچریم زیرا قادر نیستیم صددرد فضاگشایی کنیم و هنوز هم هویت‌شدگی‌ها در کار ما دخالت دارند. ما باید صبر کنیم و با مواظبت و مراقبه و حزم کار را پیش ببریم.]

خوش بچر ای گاوِ عنبربخشِ نفسِ مطمئن در چنین ساحلِ حلال است ار تو خوشپوزی کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷)

گاوِ عنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: ماده‌ای خوشبو

نفسِ مطمئن: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر

ای انسان تو از جنس خدا و فضای گشوده شده هستی، از فضای یکتایی هر غذا و برکتی که می‌خواهی بخور؛ زیرا با مرکز عدم هرچیزی که می‌خوری تبدیل به عنبر و ساختارهای نیک می‌شود. تو هرچقدر فضا را بگشایی و از ساحلِ فضای گشوده شده و از برکات ایزدی بدون دخالت همانیدگی‌ها و چیزهای بیرونی بخوری برایت حلال است.
(برگرفته از برنامه ۹۱۰ و ۹۱۶)

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸)

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای روحِ آرامش یافته. راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

قوتِ اصلیِ بشر، نورِ خداست قوتِ حیوانیِ مرا و را ناسزااست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)

غذای اصلیِ روحِ انسان، نور و برکاتِ خداوند است که از فضای یکتایی به چهاربعدش می‌ریزد. اگر انسان فضا را ببندد و غذایش را به‌صورت تأیید و توجه و همانیده شدن با چیزهای مادی، از این جهان بگیرد، برای او همچون ناسزا است و شایسته نیست.

مایده از آسمان در می‌رسید بی‌صداع و بی‌فروخت و بی‌خرید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰)

مایده: طعام، سفرهٔ پر از نعمت
صداع: دردسر، زحمت و مشقت
فروخت و خرید: فروختن و خریدن

در زمان موسی (ع) غذای روح به‌صورت خرد، عشق و هدایتِ زندگی، بدون هیچ زحمت و خرید و فروشی [تنها به‌واسطهٔ وجودِ حضرت موسی که به زندگی زنده بود]، به جانِ انسان‌ها می‌ریخت.

در میانِ قومِ موسی چند کس بی‌ادب گفتند: کو سیر و عدس؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱)

در میانِ قومِ موسی، چند نفر از روی بی‌ادبی و قدرشناسی، گفتند: پس سیر و عدس کجاست؟ به‌عبارتی آن‌ها به غذای روح توجه نکرده و با من‌ذهنی، به‌دنبال تأیید و توجه و همانیدگی با چیزهای این‌جهانی رفتند.

منقطع شد نان و خوان از آسمان

ماند رنج زرع و بیل و داسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۲)

[به‌دلیل قدرشناسیِ من‌هایِ ذهنی] نان و سفرهٔ آسمانی که به‌صورت برکات الهی بر جان‌شان می‌ریخت، قطع شد و رنج و زحمتِ من‌ذهنی که هیچ ثمری نداشت باقی ماند.

باز عیسی چون شفاعت کرد حق خوان فرستاد و غنیمت بر طبق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳)

خوان: سفره، مائده

طبق: هر ظرف پهن و گرد که بر آن غذا خورند

بار دیگر که عیسی(ع) به درگاه الهی دعا کرد که خداوند دوباره آن مائده و غذای روح را به جان انسانها بفرست، خداوند نیز خرد و عشقش را برای آنان فرستاد.

باز گستاخان، ادب بگذاشتند چون گدایان زله‌ها برداشتند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۴)

زله: باقیمانده غذایی است که مهمان با خود برد.

دوباره انسانها گستاخانه ادب را کنار گذاشتند و به ذهن رفتند و این بار به بی‌نهایت و فراوانی خداوند شک کردند. سپس همچون گدایان کمیابی‌اندیش، هریک قسمتی از برکات زندگی را برداشتند و در دردها سرمایه‌گذاری کردند.

لا به کرده عیسی ایشان را که این دائم است و کم نگردد از زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۵)

لا به کردن: زاری کردن و درخواست نمودن

عیسی(ع) با التماس و زاری به من‌های ذهنی قدرشناس و بی‌ادب گفت که فضا را بگشایید و با دید کمیابی‌اندیش من‌ذهنی نگاه نکنید، بدانید این برکات الهی دائمی و بی‌نهایت فراوان است، پس هرگز کم نمی‌شود.

بدگمانی کردن و حرص‌آوری کفر باشد پیش خوان مهتری

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۶)

حرص‌آوری: آزمندی کردن، حرص زدن

مِهتر: رئیس و سردار قوم

بدگمان شدن و حرص و آزمندی در برابر سفره نعمت و فراوانی خداوند، معادل زندگی را به‌طور

پر و کامل زندگی نکردن، آن را به آینده موکول کردن و عدم رواداشت خوشبختی برای خود و دیگران است و کفر و ناسپاسی به شمار می‌آید.

زان گدارویان نادیده ز آز آن در رحمت بر ایشان شد فراز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷)

گدارو: وقیح و سخت‌رو، آنکه در گدایی کردن اصرار می‌کند.

نادیده: آزمند و حریص

فراز: در اینجا یعنی بسته

بر اثر حرص و بدگمانی آن گدارویان، یعنی کسانی که در محدودیت و کمیابی ذهن هستند، دوباره در رحمت خداوند بسته شد.

بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا! ساکن نشین، وین ورد خوان: جاء القضا ضاق الفضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

آگاه باش مانند ماری که گرفتار بلای خارپشت شده‌است در برابر حوادثی که به‌وسیله قضا پیش می‌آید تا تو را متوجه یک همانیدگی کند، با مقاومت و قضاوت من‌ذهنی، خود را به دردهای حاصل از من‌ذهنی زن و خود را تلف نکن، صبر کن، ساکن بنشین، فضا را باز کن، تا درد را بشناسی و این ورد را بخوان: وقتی قضا می‌آید با مقاومت من‌ذهنی فضا بسته و تنگ می‌شود و من باید فضای تنگ را باز کنم.

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین ای همنشین صابران افرغْ عَلَینَا صَبْرًا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

پروردگار عالمیان فرموده‌است: من قرین و همنشین صابران هستم و به آن‌ها کمک می‌کنم. صابران کسانی هستند که وقتی قضای الهی می‌آید فضا را باز می‌کنند و آن فضا را همراه با درد هشیارانه و صبر باز نگه می‌دارند. ای خداوند، ای همنشین صابران به ما صبر عطا کن و ما را ثابت‌قدم گردان.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰)

«وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»

«چون با جالوت و سپاهش رو به رو شدند، گفتند: ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی ببار و ما را ثابت قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.»

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۶)

«... وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»

«... صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است.»

زین مردم کارافزا، زین خانه پرغوغا عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۳)

کسی که مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و از جنس «عیسی»، از جنس هشیاری زنده به حضور شده باشد از دست این «مردم کارافزا» یعنی من‌های ذهنی و از دست این ذهن شلوغ و پرغوغا، حلوای به‌ظاهر شیرین همانیدگی‌ها را نمی‌خورد؛ چرا که این کار او را در آخور جهان یعنی افسانه من‌ذهنی و دردها گرفتار می‌کند.

پرکندگی از نفاق خیزد

پیروزی از اتفاق خیزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۲)

پرکندگی: پراکندگی، پریشانی

نفاق این است که با ذهن یک چیزی می‌گوییم و مرکز ما چیز دیگری می‌خواهد و پراکندگی و پریشانی از همین نفاق من‌ذهنی برمی‌خیزد.

پیروزی نیز از اتفاق، یعنی از جمع شدن و ارتباط انسان‌های عاشق و فضاگشایی که مرکزشان عدم است برمی‌خیزد.

تو ناز کنی و یارِ تو ناز چون ناز دو شد، طلاق خیزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۲)

ای انسان، نازِ تو که به وسیلهٔ من ذهنی اظهار می‌شود، با ناز خداوند نمی‌سازد؛ بنابراین اگر تو با من ذهنی ناز کنی و یار تو، خداوند هم ناز کند، از این دو ناز جدایی به وجود می‌آید.

ور زانکه نیاز پیش آری صد وصلت و صد عناق خیزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۲)

عناق: دست در گردن هم انداختن، یکدیگر را در آغوش گرفتن

اگر هر لحظه با مطیع بودن، فضاگشایی و منبسط شدن به خداوند بگویی که من به تو نیاز دارم، از این کار تو، صد اتحاد به وجود آمده به وصال زندگی می‌رسی و با او متحد می‌شوی.

محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۱)

ای انسان، بدان در اینجا باید محو و فنا شوی، من ذهنی و همانندگی‌هایت را صفر کرده و برحسب آن‌ها حرف نزن. نه این‌که نحوی شوی و فقط قواعد حرف زدن ذهنی را یاد بگیری و آن‌ها را حفظ کرده، همانیده شوی و تکرار کنی. اگر تو محو شده و نسبت به من ذهنی‌ات مرده‌ای پس بدون بیم و هراس در دریای یکتایی شنا کن.

یک زمان کارست بگزار و بتاز کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

اگر فضا را باز کنی، از من ذهنی یک قدم، عقب کشیده و متقاعد شوی که هشیاری جسمی کار نمی‌کند، کارِ تبدیل و عدم کردنِ مرکز، در یک لحظه انجام می‌شود، بنابراین به‌سوی زندگی «بتاز» و «بگزار» خداوند این عملِ تبدیل را انجام بدهد و این کارِ کوتاه را با کاهلی و تنبلیِ ذهن برای خود دراز و طولانی نکن.

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرِم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوا دهنده

صیاد گفت: فتوادهنده ضرورت خودِ تو هستی و خودت بهتر می دانی که خوردن دانه همانیدگی ها برای تو ضرورت دارد یا نه، اما اگر بدون ضرورت بخوری گناهکار می شوی.

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمانِ آن بده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

اگر خوردن دانه های همانیدگی با دید من ذهنی ضرورت هم داشته باشد، بهتر است از خوردن آن ها پرهیز کنی اما اگر تشخیص ندادی، با چیزی هم هویت شده و اشتباه کردی، خسارت و هزینه اش را با خنده و رضایت بپرداز و تلخی نکن.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده اند
در دو صورت خویش را بنموده اند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

نفسِ انسان یعنی من ذهنی و «شیطان»، هردو از یک جنس یعنی از جنس همانیدگی و درد هستند و در زمان مجازی گذشته و آینده کار می کنند اما به «دو صورت» نمایان شده اند، یکی در درونِ انسان و دیگری در شیطان. [من ذهنی، نماینده شیطان و از جنس آن بوده و کارش تخریب است. ما نیز اگر با من ذهنی فضا بندی کنیم از جنس شیطان می شویم.]

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت هاش دو صورت شدند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

همان طور که «فرشته» یعنی هشیاری حضور و عقلِ کل که تمام کائنات را اداره می کند، یکی هستند اما به خاطر حکمت های خداوند به «دو صورت» درآمده اند، یکی در درون انسان است و

دیگری هم که خداوند می‌باشد؛ به عبارت دیگر انسان در این لحظه با فضاگشایی و هشپاری حضور از جنس خداوند است.

گر ندیدی دیو را، خود را ببین
بی جنون نبود کبودی در جبین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۴)

جبین: پیشانی

اگر دیو و یا من‌ذهنی را ندیدی، به خودت نگاه کن؛ چراکه تمام مسائل و گرفتاری‌های بیرونی نشان از من‌ذهنی در درون توست. همان‌طور که اگر کسی پیشانی‌اش از شدت دردها و گرفتاری‌ها کبود باشد، نشان جنون و دیوانگی او در من‌ذهنی است.

زین شکنجه و امتحان، آن مبتلا
می‌کند از تو شکایت با خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲)

مولانا خطاب به من‌ذهنی می‌گوید، هشپاری عدم‌بین انسان که گرفتار و دربند همانیدگی‌ها است، به واسطه این ظلم، شکنجه، و امتحانی که متحمل می‌شود، به درگاه خدا از تو شکایت می‌کند.

کای خدا افغان ازین گرگ کهن
گویدش: نک، وقت آمد، صبر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳)

هشپاری انسان می‌گوید: ای خدا فریاد از این من‌ذهنی، از این گرگ کهنه‌کار. خداوند به هشپاری جواب می‌دهد: اینک صبر کن، که وقت داد گرفتن و رها کردن تو فرا رسیده است.

داد تو وا خواهم از هر بی‌خبر
داد، که دهد جز خدای دادگر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴)

ای هشپاری، داد تو را از هر من‌ذهنی غافل خواهم گرفت. جز خداوند دادگر چه کسی می‌تواند داد مظلومان را بستاند؟ مسلماً هیچ‌کس.

صبح نزدیک است، خامش، کم فروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

صبح زنده شدن به خدا نزدیک است. خاموش باش و با فضاگشایی به وسیله من ذهنیات فکر و عمل نکن؛ زیرا من با قانون قضا و کُن فکان برای آزادیات از من ذهنی و یکی شدن با تو می کوشم، تو با من ذهنیات نکوش.

آنکه عاقل بود عزم راه کرد

عزم راه مشکل ناخواه کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۶)

ناخواه: ناخواسته، طلب نکرده، نامطلوب

آن ماهی که «عاقل» بود متوجه خطر صیادان شد و فوراً حرکت کرد و «عازم راهی» دشوار شد که برایش مطلوب و خوشایند نبود.

یعنی ما هم که می خواهیم از فضای محدودیت ذهن به فضای یکتایی برویم، ترک آن جا برایمان سخت و ترسناک است و نمی دانیم که اگر از دوستانمان جدا شویم، برایمان چه پیش می آید.

گفت: با اینها ندارم مشورت

که یقین سستم کنند از مقدرت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۷)

مقدّر: قدرت و توانایی

آن ماهی عاقل فضا را باز کرد و پیش خود گفت: با این دو ماهی، یعنی با من های ذهنی «مشورت» نمی کنم؛ چراکه قطعاً مرا در عزم راسخ و توانایی های زیادی که دارم، پشیمان و سست خواهند کرد.

مهر زاد و بوم بر جانشان تند

کاهلی و جهلشان بر من زند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۸)

زیرا مهر و علاقه به زادگاه، فضای ذهن، باورها و همانندگی های این جهانی، تأیید و توجه و محبت من های ذهنی، روح و جانشان را فرا گرفته است؛ پس تنبلی و غفلت آنان از طریق قرین

در من نیز تأثیر می‌گذارد.

[علت موفق نشدن انسان‌ها، باورهای است که توانایی‌هایشان را گرفته و مرتب به آن‌ها می‌گوید، تو نمی‌توانی به جایی برسی و موفق شوی، در نتیجه آن‌ها کاهل باقی می‌مانند. وگرنه انسان قادر است به هر چیزی که می‌خواهد دست پیدا کند.]

مشورت را زنده‌ای باید نکو

که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۹)

[مولانا به ما می‌گوید:] برای «مشورت» کردن باید کسی را انتخاب کنید که به حضور زنده باشد و با ارتعاش زندگی، تو را نیز به خدا و مرکز عدم زنده کند. اما چنین انسانی که زنده به زندگی باشد، کجا پیدا می‌شود؟! [ما باید با خواندن ابیات مولانا با او مشورت کنیم.]

ای مسافر با مسافرِ رای زن

زآنکه پایت لنگ دارد رای زن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۰)

ای «مسافر» که می‌خواهی از فضای دردِ من‌ذهنی به فضای یکتایی بروی، با مسافری که او هم مثل تو روی خودش کار می‌کند مشورت کن. اگر با «زن» یعنی من‌ذهنی مشورت کنی «پایت لنگ» می‌شود؛ چراکه او می‌خواهد در ذهن اقامت کند و قصد سفر به فضای یکتایی را ندارد بنابراین تو را نیز از ادامه راه باز می‌دارد.

آنچه گوید نفسِ تو کاینجا بدست

مَشْنَوْش چون کارِ او ضد آمده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶)

هرچه من‌ذهنی تو می‌گوید این‌جا و این کار بد است و سبب می‌شود براساس آن بلند شوی یا حس هویت کنی یا دانشت را به رخ مردم بکشی، تو آن سخن را گوش نکن و عکسش را عمل کن، زیرا کارِ او ضدِ خردِ زندگی است.

تو خلافت کُن که از پیغمبران
این چنین آمد وصیت در جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۷)

تو عکس گفته‌های من‌ذهنیات را عمل کن زیرا که پیغمبران در جهان این‌گونه وصیت کرده‌اند.

مشورت با نفس خود گر می‌کنی
هر چه گوید، کُن خلاف آن دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۳)

دنی: فرومایه

اگر با من‌ذهنی خود مشورت می‌کنی. هرچه می‌گوید، برخلاف آن فرومایه رفتار کن.

گر نماز و روزه می‌فرماید
نفس، مکارست، مکرری زایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۴)

برای مثال، اگر من‌ذهنیات، تو را به نماز و روزه امر می‌کند بدان که من‌ذهنی، حيله‌گر و نیرنگ‌باز است، مقصودی دارد و می‌خواهد همانیدگی‌ها را به‌دست بیاورد.

مشورت با نفس خویش اندر فعال
هر چه گوید، عکس آن باشد کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۵)

هرگاه در کارها با من‌ذهنی خود و یا من‌ذهنی دیگران مشورت کردی. هرآنچه به تو گفت، بدان که عکس آن‌چه می‌گوید، کمال و خیر است.

گرچه این مستی چو باز آشهب است
برتر از وی در زمینِ قدس هست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۶)

وقتی انسان به‌صورت مسافر از فضای ذهن به فضای یکتایی می‌رود در اواسط راه مست می‌شود. اگرچه این مستی، همچون باز سفید، باارزش، زیبا و گرانقدر است، اما در سرزمین

پاک الهی، یعنی در فضای گشوده شده مستی‌هایی زیباتر و گرانقدرتر از آن مستی پیدا می‌شود.
بنابراین نباید به مرتبه موجود خود قانع شود.

رَوْ سَرافیلی شو اندر امتیاز
در دَمَندهٔ روح و مست و مست‌ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۷)

برو، فضا را بی‌نهایت باز کن، بگذار هیچ چیزی در مرکزت باقی نماند و در ممتاز شدن و
دمیدن روح به کالبد‌های بی‌جان و در مستی و مستی‌بخشی به انسان‌ها، به اسرافیلی مبدل شو.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۱۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور
پلن